

مفهوم نوی از خدا در دیانت بهائی

رامین وصلی

امروزه اکثر مکاتب فلسفی بر این باورند که خدا دیگر چندان شأن و منزلتی در اندیشه بشر ندارد و فقط می‌توان از آن به عنوان یک پدیده متعلق به گذشته و دوران اندیشه سنتی و اسطوره‌ای یاد کرد اما اگر بخواهیم جانب انصاف را روا داریم باید بگوییم خدا به عنوان «حقیقت هستی» نزد فلاسفه طرد و انکار نمی‌شود. آن چه برای آنان قابل قبول نیست مفهوم خدا نزد ادیان می‌باشد به ویژه خدای ادیان ابراهیمی. بنابراین پرسش این است آیا چنین سرنوشتی می‌تواند گریبان‌گیر دیانت بهائی شود؟

معضل اساسی برای مفهوم خدا مانند سایر موضوعات فلسفی پس از رنسانس آغاز می‌شود به نحوی که خدای ادیان ابراهیمی دیگر تاب و توان در برابر نقدهای فلسفه مدرن را ندارد. این مشکل در دوره روشنگری به اوج خود می‌رسد چنانچه نیچه در قرن نوزدهم اعلان کرد: «خدا مرده است». نیچه با اظهار این سخن مرگ خدای ادیان ابراهیمی را اعلام داشت و بر آن بود که ما به دست خود او را کشته‌ایم و به درستی نیهلیسم اروپایی را خبر داد. به همین دلیل وی در کتاب خویش داستان کسی را بازگو می‌کند که روز روشن با چراغ در جستجوی خداست. پس می‌توان اهمیت مفهوم خدا را از این منظر دریابیم زیرا فقدان مفهوم خدا در زندگی افراد می‌تواند ویرانگر باشد و بی‌معنایی و پوچی را به همراه داشته باشد و هم‌چنین موضوع اخلاق و ارزش‌ها فروخواهد ریخت. داستایوسکی می‌گوید: اگر خدا نباشد هر کاری مجاز است. حتی ولتر به رغم این‌که دئیست «خدا باور عقلی» است می‌گوید: اگر خدایی هم نیست باید خدایی ساخت و کانت خدا را به عنوان اصل موضوعه برای اخلاق اثبات می‌کند.

بنابراین می‌توان گفت: خدا یک مفهوم بنیادین برای تمام ادیان و فلسفه‌ها و مکاتب می‌باشد و سرآغاز هر اندیشه و تفکری نیازمند مفهوم خدا است. پس اگر مفهوم خدا را به عنوان حقیقت هستی بدانیم باید اذعان داشت؛ انکار مفهوم خدا هر گونه اندیشه‌ای را متوقف می‌کند و علی‌رغم دعا و مشاجره بین اهل فلسفه و دین شاید جنگ اسمی باشد؛ حقیقت هستی انکار ناپذیر است. در فلسفه مدرن با جایگزین شدن الهیات طبیعی «Natural theology» به جای الهیات وحی مفهوم خدا نیز دگرگون می‌شود و دیگر سازگاری با خدای دین ندارد. شاید بتوان گفت که ما دو مفهوم از خدا داریم؛ خدای فلاسفه و

خدای ادیان. داستان موسی و شبان می‌تواند یادآور این باشد که همه از یک حقیقت سخن می‌گویند و هر کسی به زبانی و به ظنّ خویش وی را یار خویش می‌داند.

با توجه به آنچه گفته شد مفهوم خدا یک مفهوم بنیادین برای دین می‌باشد زیرا زندگی اخلاقی و بسیاری از باورها و اعتقادات دینی چون رستگاری، رنج و سختی‌های این عالم ناسوتی، جاودانی روح و علم به حیات پس از مرگ منوط به چنین مفهومی و درکی از خدا است؛ و فقدان آن بی‌معنایی و پوچی را به همراه دارد.

این مقاله به سه بخش تقسیم می‌شود. بخش اول به مفهوم خدا نزد یونانیان و فلسفه کلاسیک یونانی و ادیان ابراهیمی با تمرکز به مفهوم «Theism» خدا باوری به ویژه «Theistic Personalism» شخص‌انگاری خدا می‌پردازد. در بخش دوم، دیدگاه فلسفه مدرن در ارتباط با مفهوم خدا مطرح می‌شود به نحوی که شاخص این دوران مفهوم خدا باوری عقلی «Deism» است. به عبارت دیگر خدا پذیرفته می‌شود اما وحی انکار می‌شود و به نوعی خداشناسی طبیعی و عقلی مطرح نظر می‌باشد.

البته در این دوران یعنی پس از رنسانس و عصر روشنگری برخی از فلاسفه راه Atheism «خدا ناباوری» را برگزیده‌اند. بخش سوم، دیدگاه امر بهائی بر اساس فهم نگارنده مطرح می‌شود، به نحوی که این مفهوم، چون چند مفهومی است برآنیم که این موضوع را مطرح کنیم که دیدگاه امر بهائی در خصوص خدا راهی به سوی آشتی‌سازی سه مفهوم خدا باوری «Theism»، خدا باوری عقلی «Deism» و حتی «Atheism» می‌باشد.

پیش از پرداختن به بخش اول اغلب گفته می‌شود که سه دوره مهم و برجسته تاریخ تمدن هر کدام ویژگی‌های خاصی را برای خود دارد. به عبارت دیگر دوره فلسفه کلاسیک یونان، دوره قرون وسطی و دوره مدرن هر کدام مشخصاتی به ترتیب چون کیهان‌محوری «Cosmocentric»، خدامحوری «God centric» و انسان‌محوری «Man Centric» را دارند. بدیهی است پس از قرون وسطی در دوره رنسانس و عصر روشنگری، انسان‌محوری جایگزین خدامحوری می‌شود به نحوی که در پرتوی این پارادایم جدید تمام موضوعات چون اخلاق رستگاری و غیره معنای نوینی می‌یابد. به همین دلیل با کنار رفتن محوریت خدا و محوری بودن ادیان ابراهیمی طرحی نو و متفاوت با دوره قرون وسطی افکنده می‌شود. تفکر علمی مدرن به گفته لوی برول تفکر پیش از مدرن را نوعی تفکر پیش منطقی می‌داند که شیوه اصلی اندیشه آن اندیشه اسطوره‌ای است.

تفاوت خدای فلسفه و دین

برخی معتقدند که خدای فلاسفه و خدای ادیان با هم تعارض بنیادین دارند هر چند هر کدام به نحوی از یک حقیقت واحد سخن می‌گویند چنانچه هگل می‌گوید: موضوع فلسفه و دین یکی است و آن خداست به همین دلیل است که در سراسر تاریخ ملاحظه می‌کنیم که اغلب دینداران به حکم کفر و الحاد شهید شدند. به عنوان مثال، سقراط جام شوکران به خاطر فاسد کردن اعتقادات دینی جوانان آتنی می‌نوشد؛ حلاج به دار آویخته می‌شود چون کوس «انا الحق» می‌زند.

گاهی نزد عموم مردم چنین تصوّر می‌شود که هر کسی به فلسفه می‌پردازد لاجرم آهنگ خداناباوری می‌نوازد اما می‌دانیم که جستار مایه اصلی فلسفه، خداست. در برخی تفسیرها از تالس چنین گفته می‌شود: وقتی تالس آب را ماده‌المواد عالم می‌داند، منظورش خداست نه آب ظاهری.

مارتین هایدگر معتقد است که ساختار نه تنها فلسفه امروز بلکه فلسفه در کل در پرتوی پرسشی چون جوهر خدای فلسفه می‌تواند روشنی‌بخش باشد. هگل نیز پیش از وی چنین اظهار می‌دارد که جستار مایه اصلی فلسفه، خداست.

بخش اول - خدا در فلسفه کلاسیک یونان و ادیان ابراهیمی

در دوره یونان پیش از ظهور حکمای هفت‌گانه و نیز سقراط، افلاطون و ارسطو، دوره اسطوره بر اندیشه یونانیان حاکم بوده است. به نحوی که یونانیان دوره میتوس «Mythos» اسطوره‌ای را به دوره عقل «Logos» تبدیل می‌کنند و پیشرفت چشمگیری را نصیب بشریت می‌کنند که این‌که سایر تمدن‌ها به چنین اندیشه‌ای چون یونانیان دست نیافتند.

در دوره اسطوره «میتوس» مفهوم خدا بسیار پیچیده و چند بُعدی می‌باشد زیرا در این دوره برای هر چیزی یونانی خدایی داشت. به عنوان مثال زئوس «خدای خدایان» هرا، آپولو، پالاس و آتنا. جدای از این خدایان برای برخی اعمال و احساسات و عواطف نیز خدایانی داشته‌اند. خدا برای ترور، اضطراب، جنگ که به ترتیب فوبوس، روت، آرس، تاناتوس و هیپنوس، نام‌های خدایان آنها می‌باشد. آنچه میان خدایان یونانی مشترک

است، زندگی داشتن و اراده آنها است که تأثیری نیز بر سرنوشت و زندگی آدمیان می‌توانند داشته باشند.

ویژگی‌های این خدایان بدین قرار است که همگی زنده‌اند و زندگی مانند انسان دارند اما برخلاف انسان هرگز نمی‌میرند و اهمّیت و جایگاه ویژه‌ای در زندگی و حیات انسان یونانی دارند. از این رو سرنوشت‌ها و مقدرات زندگی یونانی در پرتوی هستی‌های زنده دیگری چون خدایان تفسیر و تعبیر می‌شوند که این نگرش، ارزش و منزلت خدایان را در زندگی یونانی می‌رساند.

در دوره توجّه به لوگوس یا عقل ظهور فلسفه را از تالس تا ارسطو ملاحظه می‌کنیم. دیگر خدایان هومری و اسطوره‌ای برای تبیین حقیقت هستی فلاسفه این دوران را راضی نمی‌کند. اپیکور معتقد بود که خدایان در حیات شادکام خویش می‌زیند و دخالتی در امور انسانی ندارند در حالی که خدایان اسطوره‌ای در زندگی یونانیان اثر بخش بودند و چنین خدایی برای مردمان قابل فهم بود.

افلاطون برخلاف عقیده به خدایان هومری اظهار داشت که خدا یک قدرت، یک مفهومی انتزاعی و غیر شخصی «Impersonal» می‌باشد. خدای افلاطون نیز تا حدّی با ادیان ابراهیمی سازگار بود اما ارسطو بر این باور بود که عالم قدیم است و برخلاف نظر افلاطون، عالم ایده‌ها نداریم بلکه عمل اندیشیدن داریم زیرا وی خدا را خود اندیش می‌دانست.

به عقیده ارسطو ما خدا را دوست داریم اما او ما را دوست ندارد. ما مجبوریم امور زندگی مان را خودمان تدبیر کنیم زیرا خدا در بهشت آرمیده است، از این رو ارسطو اولین دئیست «خدا باور عقلی» پیش از رنسانس تلقی می‌شود.

ظهور دیانت یهود مفهوم دیگری را از خدا به ارمغان آورد که با خدای یونانی متفاوت بود. به عبارت دیگر نه تنها با خدای هومری بلکه حتّی با خدای فلاسفه یونان شباهتی نداشت. خدای یهود برخلاف خدایان یونانی واحد و یکتا بود. به همین دلیل از نظر ادیان نقطه عطفی محسوب می‌شد زیرا توحید و یگانگی را برخلاف چند خدایی نوید می‌داد. از این نقطه نظر شباهتی با خدای فلاسفه داشت چون یکتایی حقیقت هستی را بشارت می‌داد. فلاسفه یونان نیز در خصوص کثرات هستی خواستار وحدتی بودند و به همین دلیل هر کدام نامی بر این وحدت یعنی خدا گذاشتند اما خدای موسی نیز در زندگی

مردمان مانند خدایان هومری دخیل بود. بر اساس ایده هگلی می توان گفت: خدای موسی سنتز خدای هومری و خدای فلاسفه بود.

موسی یک خدای عقلانی شده مانند فلاسفه را برای قوم یهود بشارت نداد موسی، به قوم یهود نگفت خدا چیزی است «God is Something» بلکه گفت خدا کسی است «God is Somebody» طبع یهودیان با برهان و استدلال سازگاری نداشت، بدیهی بود که خدا به صورتی قابل درک برای عموم تصویر شد. از این رو می بینیم که در تاریخ تمدن اگر یونانیان آموزگار فلسفه ما هستند، یهودیان آموزگار خدای توحیدی هستند.

خدای فلاسفه یونانی از نظر عقلانی پذیرفتنش آسان تر است اما خدای یهود برای زندگی مردمان کارساز است. پس می توانیم بگوییم که دو مفهوم از خدا وجود دارد؛ یکی خدایی که عقلانی شده و دیگری خدایی که برای زندگی اخلاقی و عموم مردم نقش ویژه و حیاتی دارد. به همین دلیل، ادیان ابراهیمی «Theism» و فلاسفه «Deism» را برگزیدند.

«Theism» ته ایسم یعنی طبیعت و عالم هستی یک خالق و حافظی را دارد. رابرت فلینت معتقد است که اعتقاد به «Theism» سه پیامد را می تواند در عرصه الهیات، سیاست و اخلاق داشته باشد. ته ایسم یعنی همان خدایی که ادیان بدان معتقدند و به صورت شخص در نظر گرفته می شود، خالق عالم است، اراده دارد و در هر لحظه ناظر به مخلوق خویش است. این خدا فراتر از طبیعت و هستی وجود دارد و یک هستی متعادل است.

الهیات ته ایسمی به عقیده رابرت فلنیت مبین آن است که این عالم فیزیکی خالق دارد و جهان و هر چه در اوست در ید قدرت اوست. در حیطه سیاسی معتقد است که مفهوم قانون طبیعی «Natural law» بیانگر اراده الهی است. در زمینه اخلاق، هر عملی اخلاقی به خاطر خدا انجام می شود تا پاداش یا عقوبتی از وی به ما رسد.^(۱)

بخش دوم - مفهوم خدا در فلسفه مدرن

با دکارت و فلسفه وی طرحی نو در عالم افکنده شد و در این فلسفه نه تنها انسان مرکز عالم قرار گرفت و دایر مدار کاینات شد بلکه مفهوم خدا نیز متحوّل شد. چون دکارت خواستار علم و دینی برای این عالم بود، مفهوم خدای وی می بایست با علم سازگار باشد. برای مؤمنان مسیحی طبیعت از اهمّیت چندانی برخوردار نبود زیرا طبیعت نیز تحت سیطره و فرمان خدا بود. به همین دلیل بود که خدای آنان قادر بود هر لحظه قوانین

طبیعت را بر هم زند اما برای دکارت، پذیرفتن چنین خدایی تناقضی آشکار و مبرهن با فلسفه وی داشت. وی معتقد بود قوانین طبیعت تخطی ناپذیرند زیرا اگر چنین باشد، علم قادر به حیات نیست. به همین منظوری اظهار داشت خدا عالم را بر اساس قوانین لایتغیر آفریده و دیگر کاری به آن ندارد. به عبارت دیگر خدا عالم را مانند ساعتی کوک کرده و آن را رها کرده که طبق قانون خودش ادامه یابد. به همین دلیل مفهوم «خدای ساعت‌ساز» در این دوران پدید آمد.

موقّیّت‌های گالیله در دسرهایی را برای فلسفه دین ایجاد نموده بود. وی برای رفع این مشکل اظهار داشت که آفریدگار دو کتاب نوشته است؛ کتاب طبیعت و کتاب مقدّس. در کتاب طبیعت، خدا خود را به صورت نوعی مهندس و ریاضیدان ظاهر می‌کند و زبان این کتاب ریاضی است اما کتاب مقدّس بر خلاف کتاب طبیعت به زبان بشری و با واژه و استعاره و تمثیل و سمبولیک نگاشته شده است.

اما پاسکال که ریاضیدان و اهل دین بود علیه خدای دکارت شورید زیرا به پیامدهای فلسفه جدید برای دین پی برد. بی‌جهت نیست که پیروان اصول روشنگری از ولتر تا نیچه وی را مثال بارز جنبه بیمارگون روان‌شناسی دینی مسیحیت می‌پندارند. پاسکال که مانند دکارت ریاضیدان بود منکر بینش مکانیکی جهان مورد نظر گالیله و دکارت نبود ولی اظهار می‌داشت که تصویر تازه جهان و برداشت نوین از جایگاه انسان در طبیعت معضل سهمناکی را برای اهل دین پدید می‌آورد زیرا خدای خونسرد فلاسفه پاسخ‌گوی نیاز اهل دین نخواهد بود ولی پاسکال نقطه نظر مشترکی با دکارت داشت. وی مانند دکارت برای مقام انسان برخلاف اندیشه قرون وسطایی که در آن خدا محور بود برتری و تفوق قایل بود.^(۲) (دریای ایمان، ص ۶۵ - ۷۱)

با توجه به آنچه گفته شد، خدای دکارت قادر و قدرتمند و واحد است اما این خدای مسیحیت نیست. برای دکارت خدا یک اصل موضوعه است که بتواند به وسیله آن علم را تئوریزه «توجیه نظری» کند. دنیای مکانیکی دکارت که بر اساس کمیّت و حرکت بنا می‌شود نیازمند چنین خدایی است زیرا قوانین علمی و طبیعت تخطی ناپذیرند. در حقیقت برای دکارت مفهوم خدا پلی بین ذهن و ماده است.

پس از دکارت اغلب متفکران این طرز تلقی از خدا را پذیرفتند و به دئیسم صحّه گذاشتند زیرا این مفهوم هم با علم سازگار بود هم عقلانی‌تر از خدای ادیان انگاشته

می‌شد. دئیسم هرگونه رویدادهای فوق‌طبیعی چون معجزات و وحی را بر نمی‌تابد و معتقد است که خدا با زندگی مردمان کاری ندارد و قوانین طبیعی که ساخته وی است بر عالم هستی حکم فرماست. در نظر دئیسم، خدا با خلق عالم هستی کارش تمام شده و دیگر مراقبت هر روزی زندگی مردمان را انجام نمی‌دهد.

در عصر روشنگری به ویژه در شاخه فرانسوی آن حتی دئیسم برای برخی متفکران دیگر چندان نظریه رضایت‌بخشی نبود و بنابراین افراطگری به خدا ناباوری («Atheism») انجامید.

اما آلمانی‌ها و به ویژه اصحاب رمانتیک و ایده‌آلیسم آلمانی از کانت تا هگل علی‌رغم این‌که مفاهیم سنتی از دین و خدا را نمی‌پذیرفتند ولی دین، اخلاق و خدا برای آنان دغدغه اصلی محسوب شد به نحوی که هر کدام به طریقی در فلسفه‌های خویش مفهوم خدا را دوباره احیا کردند. کانت خدا را گرچه در عقل نظری قابل اثبات نمی‌داند اما در عقل عملی خدا را به عنوان اصل موضوعه می‌پذیرد.

هگل مفهوم گایست را به جای خدا قرار می‌دهد. از آنجایی که کانت معتقد بود که به وسیله عقل نظری نومن «شیء فی نفسه» قابل شناخت نیست و شناخت در حد پدیدارها که قلمروی علم است یعنی فنومن‌ها منحصر می‌شود و نیز از آنجایی که معتقد بود که من می‌خواستم حیطة و محدوده عقل را شناسایی کنم تا راهی برای ایمان گشوده شود، پس از وی سه رویکرد فلسفی پدید آمدند، برخی چون اشلایر ماخر و کی یرکگارد راهی نو در ایمان‌گرایی «Fideism» را گشودند زیرا معتقد بودند شناخت خدا از طریق عقل - طبق نظر کانت - امکان‌پذیر نیست و تنها راه امن ایمان است. برخی لا اداری شدند و برخی خدا ناباوری «Atheism» را پذیرفتند زیرا کانت در عقل نظری عدم اثبات عقلانی نظری را نشان داده بود.

مفهوم خدا در دیانت بهائی

در دیانت بهائی شناخت و معرفت اصل اساسی و بنیادینی برای دین محسوب می‌شود؛ چنان‌چه حضرت اعلی در صحیفه اصول و فروع می‌فرمایند؛ قوله الاعلی: «بدان که اصل دین معرفت‌الله است و کمال معرفت توحید است و کمال توحید نفی صفات و الهیات از ذات مقدس او...»

و نیز حضرت بهاء الله می فرمایند: «اصل کلّ العلوم هو عرفان الله جلّ جلاله»
 اما در ادامه می فرمایند که تحقق این امر منوط به شناخت و معرفت مظهر امر است؛
 چنان چه می فرمایند: «وهذا لن یحقّق الا بعرفان مظهر نفسه.» (امر و خلق، ج ۱، ص ۱۴ و ۲۶)
 در دیدگاه بهائی خدا را به عنوان مبدأ و منشأ و حقیقت غایی عالم هستی می توان اعتقاد
 داشت ولی معرفت وی برای انسان میسر نیست و شناسایی برای انسان تا حدّ مظهر امر
 یا عالم امر می باشد؛ چنان چه در لوح سلمان می فرمایند:

«ای سلمان، سبیل کلّ به ذات قدم مسدود بوده و طریق کلّ مقطوع خواهد بود و
 محض فضل و عنایت، شمس مشرقه از افق احدیّه را بین ناس ظاهر فرموده و
 عرفان این انفس مقدّسه را عرفان خود قرار فرموده ...» (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۶)

و نیز حضرت عبدالبها در رساله شرح حدیث کنت کنزاً می فرمایند:

«... ابواب معرفت کنه حقّ مسدود است بر کلّ وجود، و طلب و آمال در این مقام
 مردود ... و اگر متعارجین سمای عرفان و متصاعدین ملکوت حکمت و ایقان به
 بقای ذات احدیّه در هوای بی منتهای معرفت کنه آن جوهر الجواهر پرواز نمایند
 البتّه شبری طیّ ننمایند و به حقیقت او پی نبرند... این است که سید الاولین و
 آخرین در این مقام اظهار عجز و فقر و اکمال علم و غایه القصوای حکمت
 دانسته اند و این جهل را جوهر علم شمرده اند.» (امر و خلق، ج ۱، ص ۴۱)

بر اساس دیدگاه بهائی ملاحظه می شود که خدا قابل شناخت نیست اما حقیقت و وجود
 خدا انکار ناپذیر است. کسی که معتقد به عقل و علم باشد هرگز نمی تواند در مورد
 حقیقت عالم هستی بی تفاوت باشد زیرا فرد علم گرا چون معتقد به اصل علیّت است؛
 پس نمی تواند حقیقت عالم هستی را به عنوان علت العلل نادیده انگارد.

برتر راند راسل به عنوان چهره برجسته قرن بیستم که معمولاً از وی به عنوان یک خدا
 ناباور تمام عیار یاد می شود در مناظره اش با کاپلستون در سال ۱۹۴۸ خدا را به عنوان
 حقیقت عالم هستی می پذیرد ول، لادری گری را بر می گزیند. کاپلستون می گوید: مفهوم
 ما از خدا عبارت است از یک هستی مشخص متعال متمایز از جهان و خالق جهان. آیا
 شما - لاقّل عجالتاً - قبول دارید که مراد از اصطلاح «خدا» همین است؟

راسل پاسخ می دهد: بله، من این تعریف را قبول دارم. کاپلستون می گوید: موضع شما
 لادری است یا موضع انکار؟ وی پاسخ می دهد: لادری. (عرفان و منطق، ص ۱۹۹)

بنابراین موضع انکار اختیار کردن برای کسی که معتقد به علم و عقل باشد امکان پذیر نیست زیرا خود علم و عقل نیز در مظان شک قرار می‌گیرد. از این رو بسیاری از اندیشمندان در برابر آن خدای انسان‌گونه ادیان ابراهیمی راه لاادری را در پیش گرفته‌اند زیرا می‌دانستند شناخت چنین خدایی میسر نیست. در دیانت بهائی نیز اعتقاد چنین خواهد بود فرد بهائی وجود حقیقت عالم هستی را می‌پذیرد و این موضوع از نظر عقلی اثبات پذیر است اما کیفیت این حقیقت متعالی ابدأ قابل فهم و ادراک نمی‌باشد.

بنابراین برای فردی که معتقد به دئیسم است، از نظر عقلی و علمی وجود حقیقت عالم هستی به عنوان خدا قابل پذیرش است اما پذیرش خدایی که چشم و گوش دارد و هر لحظه می‌تواند قوانین طبیعت را به دعا و مناجات بندگان بر هم زند، قابل پذیرش نیست. در دیانت بهائی به عقیده نگارنده این وجه از نگرش دئیسمی مورد تأیید می‌باشد. چنان‌چه حضرت عبدالبها در مفاوضات می‌فرمایند:

«طبیعت در تحت قانون عمومیت» و نیز می‌فرماید: «طبیعت کیفیتی است و یا حقیقتی است که به ظاهر حیات و ممات و به عبارة آخری ترکیب و تحلیل كافة اشیا راجع به اوست و این طبیعت در تحت انتظامات صحیحه و قوانین متینه و ترتیبات کامله و هندسه بالغه است که ابدأ از او تجاوز نمی‌کند به درجه‌ای که اگر به نظر دقیق و بصر حدید ملاحظه کنی، ذرات غیر مرئی از کاینات تا اعظم کرات جسیمه عالم وجود مثل کره شمس و یا سایر نجوم عظیمه و اجسام نورانیه چه از جهت ترتیب و چه از جهت ترکیب و خواه از جهت هیئت و خواه از جهت حرکت در نهایت درجه انتظام است و می‌بینی که جمیع در تحت یک قانون کلی است ...» (مفاوضات، ص ۲)

پس با توجه به فرموده حضرت عبدالبهاء طبیعت تحت یک قانون عمومی است که ابدأ تخطی ندارد، فلسفه مدرن نیز به چنین چیزی معتقد است زیرا علم نیازمند یک قانون کلی و عمومی و تخطی ناپذیر است.

پس ملاحظه می‌شود در فلسفه مدرن ظهور دئیسم تحولی عمیق و ژرف در خصوص مفهوم خدا را موجب شد که مرحله‌ای از رشد و ترقی محسوب می‌شود. به عقیده نگارنده، فلاسفه مدرن با مطرح ساختن مفهوم دئیسمی متوجه عدم امکان درک خداوند به عنوان غیب منیع لایدرک شدند زیرا دیگر مفهوم خدای ته‌ایسمی یعنی خدای انسان‌گونه سازگاری چندانی با علم نداشت. در دیانت بهائی مفهوم خدای انسان‌گونه

«Personal God» به آن صورت که ادیان ابراهیمی مطرح می‌کنند قابل قبول نیست و صفاتی که به عنوان شخص به وی داده می‌شود بیشتر برای رفع نقایص است نه اثبات کمالات و به صورتی است که برای همگان قابل فهم باشد و مقصود کسی است که از خلق خودش آگاه است و برخلاف کسانی که معتقدند که عالم هستی غیر ارادی خلق شده است، چنین صفاتی هرگز به معنای ظاهری و جسمانی آن طور که برخی معتقدند مطرح نمی‌شوند. به همین منظور برای اهل بهاء بالاترین حد معرفت مقام مظهر امر می‌باشد. به همین دلیل در آثار بهائی برای توصیف مقام مظهر امر از تمثیل آئینه استفاده می‌شود یعنی حقیقت الهی در مظهر امر متجلی می‌شود.

به عنوان نتیجه بحث می‌توان گفت که اگر خدا به صورت دئیسمی مطرح شود همان طور که کانت می‌گوید می‌تواند از نظر عقلی و منطقی قابل اثبات باشد. ولی اگر خدا را به صورت ته‌ایسمی تصوّر کنیم چنین خدایی از نظر عقلی قابل اثبات نیست؛ صرف به حکم یک ایمان بدون دلیل پذیرفتنی است.

کانت بر این باور است که دئیست به خدا باور دارد ولی یک ته‌ایست به خدای زنده «Living God» اعتقاد دارد یعنی خدایی که در هر لحظه او را می‌خواهد احساس کند تا آرامش داشته باشد. از نظر کانت آن کس که خدا را به عنوان اصل موضوعه اخلاق در نظر می‌گیرد و در صدد کسب یک زندگی اخلاقی است، ته‌ایست است اما کسی که خواهان اثبات وی از طریق عقلی می‌باشد دئیست است. به همین دلیل برخی معتقدند برخلاف آن چه تصوّر می‌شود، کانت خودش دئیست نبوده بلکه یک ته‌ایست بوده است.

با توجه به آن چه گفته شد باید توجه داشته باشیم وقتی کسی می‌گوید من خدا را قبول ندارم، منظورش کدام خدا است. خدا در مفهوم ته‌ایسمی قابل اثبات نیست ولی خدا به عنوان حقیقت عالم هستی انکار ناپذیر است و قیل و قال دو هزار ساله به خاطر عدم شفافیت مفهوم خدا است.

در دیانت بهائی هم دیدگاه ته‌ایسمی از خدا و هم برخی از جنبه‌های مفهوم دئیسمی مورد تأیید است و علاوه بر آن مفهوم جدید و بدیعی از آن ارایه شده که متضمن هر دو مفهوم است و دیدگاه نوینی نیز می‌تواند باشد. در کل می‌توان گفت که دو مفهوم از خدا مطمح نظر می‌باشد؛ خدای فلسفه و خدای دین هر دو از یک مفهوم ولی به صورتی متفاوت سخن می‌گویند. مردم عادی با خدای زنده به مفهوم کانتی زندگی می‌کنند و

نیازمند به باور داشتن چنین خدایی هستند هر چند عقلاً و منطقاً قابل پذیرش می‌تواند نباشد؛ ولی حقیقت عالم هستی قابل اثبات است هر چند کیفیت و چگونگی آن از حد فهم و ادراک انسان فراتر باشد. حتی کسی که لاادری می‌شود به دلیل پیچیدگی موضوع چنین راهی را اتخاذ می‌کند برخلاف مردم عادی موضوع را ساده ننگرد. لاادری شدن به طریقی همان اذعان داشتن به غیب منیع لایدرک است.

یادداشت‌ها

(۱). - 117 pp (jul , 1944) Vol 1q No 73 Philosophy , Bur Kill source : Theism and Absolutism

129 Published by Cambridge university press

(۲). پس از مرگ پاسکال دست‌خط پوستی که در جامه او دوخته شده بود توسط خدمت‌کارش پیدا می‌شود که در آن نوشته شده بود:

سال فیض و شکرانه ۱۶۵۴

دوشنبه، ۲۳ نوامبر، عید قدیس کلمنس پاپ شهید و دیگر شهدا

شب عید قدیس کریسوگونوس شهید و دیگران

از حدود ده و نیم شب تا نیم ساعت پس از نصف شب.

آتش

«خدای ابراهیم، خدای اسحق، خدای یعقوب» نه خدای فیلسوفان و دانشمندان.